

به رستم‌دار درمی آیم . شمانیز از آن طرف گیلان تشریف فرماید که کار او بسازیم .
و همچنین نزد امیر الیاس خواجه، مولانا بدرالدین منجم به قلم فرستادند که : زیاده-
روی ملک گیومرث شمارا معلوم است ؛ و این چنین فضولی که ذکر رفت از او سمت
ظهور یافته است . و سید مرتضی بالشکر ساری و مازجانب گیلان متوجه دفع اویم ،
اگر بسعادت پای مبارک به رکاب دولت آورده هم به دفع او قیام نمایند ؛ مهم او به احسن
وجه میسر است ؛ و ملک ری و آن نواحی از ضرر او و لشکر یا نش ایمن و آسوده خواهند
بود . الیاس خواجه بر این معنی ممنون منت گشته و لشکر قم و آن نواحی را یراق
کرده . به مدد بفرستاد . و امیر سید محمد سوار شده متوجه او گشت .

چون غرض واقعی حالانی است کدر مازندران واقع شد ذکر صورت محاربات
و جدال - که از طرفین یعنی از گیلان و رستم‌دار صورت بروز سمت ظهور یافته است -
به اختصار اتمام یافت ؛ غرض که چون امیر سید محمد به رستم‌دار رسید ، با ملک
گیومرث در چلندر به موضعی که در آنجا به چیلک شاد اشتها دارد ، حرب کرد
و برادرزاده او ملک نوزد را به قتل آوردند و ملک گیومرث مجروح گشته به هزیمت
تمام برفت و به طرف کچور روان شد ، و لشکر گیلان مظفر و منصور باز گشتند ،
و سید مرتضی نیز با لشکر مازندران با اسباب تمام چنان که در این چند وقت مثل
آن یراق و اسباب از هر نوع از حکام و سلاطین مازندران نشان نمی دهند ، متوجه
مازندران گشته به قریه زنگی کلاته نزول فرموده بود .

حضرت سید نیز با لشکر گیلان متوجه ملاقات ایشان گشت . و در زنگی
کلاته مذکور ملاقات کردند . و از طرفین عرض لشکر کردند . سید مرتضی را
ارادت بر آن بود که لشکر گیلان به دستور خود به محاربه که با خصم می کنند با
همدیگر آثار آنرا اظهار بنمایند . همچنان سواران در میدان با همدیگر در آویختند
و به عوض شمشیر و چماق و تیرگیلی چوب دستی به همدیگر حواله کردند !

چون تفرج آن کردند ، هریکی به یورت خود تشریف برده فرود آمدند و
همدیگر را به وثاق خود برده مهمانی و پیشکش ها کردند ، و تجدید عهد و موثیق

کرده به وثاق خود عود کردند ، و جهت محافظت از ملوک رستم‌دار ملک حسین و ملک
ایرج و ملک طوس نامی که در گیلان بودند و چند نفر هم در مازندران اقامت داشتند
که ملک گیومرث پدران ایشان را کشته بود و ایشان گریخته بدین ولایتها ملتجی
گشته بودند ، با هریکی چند نفر مرد همراه کرده بازداشتند و معاودت فرمودند .
چون سید مرتضی به ساری رفت به حکومت خود مستقل گشت . و واقعاً او
سیدی بود به انواع فضایل آراسته و به سخا و عطا و خوان گستری بین الاقران امتیاز
داشت . و با مردم روزگار به عدل می گذرانید ، چون به سنه هشتصدوسی و هفت رسید ،
در چهارم صفر دعوت حق را اجابت لیبک گفت ؛ و سید نصیرالدین نیز در شوال سنه
هشتصدوسی و شش از سرای غرور بدریاض سرور رحلت کرد ، و در معموره تیمجان
مدفون گشت .

توانا و دانا و دارنده اوست خرد را و جان را نگارنده اوست

گفتار در حکومت سید محمد بن سید مرتضی در حرم

درساری و شرح حالات و چگونگی آن

چون سید مرتضی رحلت کرد ، به اتفاق مردم مازندران فرزند او سید محمد
را لایق سلطنت و تاج و تخت دانستند و سید مرتضی را هم به جز او خلفی نبود .
چون در سنه مذکور که تاریخ وفات پدرش بود ، به حکومت بنشست به دستور پدر
خود بنیاد عدل و داد نهاد . و با مردم بیگانه و آشنا به لطف روزگار می گذرانید ،
و با همسایگان به طریق راستی سلوک می کرد ، اما به شرب خمر و لوبو و لعب مومع
و حریص بود ، و مجموع هنرش بدین عیب مخفی و مستور گشت . و گر نه از او رحیم تر
و کم آزار تر سیدی در میان قوم او نبود ، قطعاً به سفک دماء و اخذ اموال اهل زمانه
خود اجازت ندادی ، و سال به سال مالی که به ساری مقرر گشته بود ، به خزاین
معموره هرات می رسانیدی و از جانب پادشاه کامکار شهرخ میرزا همیشه ملحوظ
عنایت گشتی ، و مدتی مردم مازندران در عصر او به رفاهیت به سر می بردند .

۱۰۴۰
۱۳۷۴

در این سابین سید قوام‌الدین آمل را وعده حق دامن گیر شده بود ، و از سرای فانی به سرای باقی نقل نمود . و فرزندش سید کمال‌الدین به جای پدر بر تخت نشست . و او مردی بود متکبر و متجبر و به سیاست هر چه تمام‌تر در ایام او دزد و راه‌زن و مردم او باش را در آمل عیش منغض گشته در کنجی خزیده بودند ، اما مردم صلاح پیشه و سلاح بند را حال خوش بود ، و او نیز در اطاعت حاکم و فرمان فرمای خود آنچه طریق خدمت بود به جای می‌آورد و سال به سال چهل هزار تنگه شهرخی - که جهت همه مال مقرری مازندران بر آمل نوشته بودند - بلا تقصیر و تهاون به اعمال ساری می‌رسانید و عرصه ممالک مازندران معمور گشته مردم بر حضور بودند که کسانی که دعوی حکومت مازندران در سر داشتند ، مجموع رفته بودند دنیای پرغرور را به اصحاب غرور گذاشته .

چون سید محمد ساری را از فضل ایزدی پنج نفر موهبه الهی شده بود : سه نفر از آن عورت بودند که : سید مرتضی در اوایل از امرای قراناتار وقتی که امیر تیمور جماعت تاتار را کوچ کرده بود ، از روم به ماوراءالنهر برد ، از سمنان گریخته به مازندران در آمده دختر خواسته بودند . و بزرگترین ایشان سید عبدالکریم بوده است و دو نفر از دختر ملک گیومرث بودند . و بزرگترش سید کمال‌الدین نام داشت . غرض که اصحاب و ارباب و خدام سید محمد او را بر آن داشتند که ترا پنج فرزند خدا داده است و عرصه ممالک ساری حکومت ایشان را بر نمی‌تابد . صلاح چنان است که آمل را از سید کمال‌الدین بازستانی ، و به فرزندان خود مسلم داری ، تا وسعتی در حکومت پدید آید . و اکثر این مشورت با بهرام روزافزون - که بزرگتر فرزندان اسکندر روزافزون بود - می‌کرد . چه در جیلت ایشان این چنین خیال فاسد همیشه بوده است . و سید محمد نیز به سخن اصحاب غرض میل کرد ، و نزد سید کمال‌الدین به آمل فرستاد که : ترا می‌باید به ساری آمدن ، تا همدیگر را ببینیم و مشورتی روی نموده است ، با هم گفت و شنید کنیم .

چون او را از ساری معلوم کرده بودند که مشورت چه خواهد بود ، عناد جست

۳
دفتر
سید محمد
بابت این که
ناصر را با او

و عذر فرستاد که وجع مفاصل پیدا کرده‌ام ، و نمی‌توانم آمدن . و نیز عم من سید مرتضی در بند فتنه‌است و اغوای مردم آمل می‌کند ، چون من از آمل بیرون آیم ، ممکن که مردم آمل او را به مسند حکومت بنشانند .

چون این اعتذار به سمع سید محمد ساری رسید به طلب سید مرتضی بفرستاد ، و او را طلب داشت . سید مرتضی به امیدواری این که آمل را بدو دهند ، بلا توقف سوار شد و به ساری رفته او را به جای مناسب فرود آوردند . و مقید ساختند و در خانه‌ی ^{اندر} که سید غیاث‌الدین و فرزندان مقید بودند ، در آن زمان سید غیاث‌الدین وفات یافته بود و فرزندان او را خلاص داده به گیلان فرستاده بودند ، بنشانند . و نزد سید کمال‌الدین به آمل فرستادند که : اینک سید مرتضی - که شما را مدعی بود - مقید ساختیم . اکنون به فراغت خاطر بیا تا ببینیم که صلاح چیست ؟ و در حق سید مرتضی هم فکرفشایی بکنیم .

سید کمال‌الدین چون دانست ، که قضیه چیست ، نرفت و عناد جست و صریح جواب داد که : من دانستم که در ضمیر شما چه می‌گذرد . آن خیال محال است . خانه پدران ما را ، تا از ما یکی زنده باشد ، ممکن نیست که شما بتوانید حکومت کردن . و اگر در خاطر است که حکومت آمل را از فرزندان و فرزندان زاده‌های سید رضی - الدین بستانید ، به شمشیر می‌باید ستانند . والا مکر و حیلۀ بهرام روزافزون را این جا کار نیست .

چون این سخن بشنید لشکر جمع کرده متوجه آمل گشتند . سید کمال‌الدین نیز با مردم خود به مقابله درآمد و اندک جنگ شده ، خود منهزم گشته به رستم‌دار آمد . و آنجا نیز توقف نکرده به تنکابن درآمد ، و عیال و اطفال را آنجا گذاشته متوجه رانکو گشت !

در آن زمان حاکم علی الاستحقاق پیش‌گیلان سید ناصر کیا بن امیر سید محمد - علیه‌الرحمه - بوده است ، چون به خدمت ایشان رسید ، و پیش‌کش‌های لایق بگذرانید ، او را اعزاز و اکرام نموده به فرضه لنگرود جای دادند . سید محمد

آمل را به فرزند خود **سید عبدالکریم** داد و به ساری معاودت نمود . و سفارش او را به گیلان به حضرت سید ناصر کیا نامه نوشت که : چون آمل به فرزند سید عبدالکریم تسلیم رفته است ، توقع آن که سید کمال الدین را بگذارند که متوجه این صوب گردد .

چون مردم آمل دیدند ، که آمل از دست مخادیم ایشان به در خواهد رفت ، و از شامت نوکرزاده های ساری ، فکر کردند که : ایشان راسرز نش کنند . باهمدیگر مشورت کردند . و درویشان را اعلام کردند که ما سرعبرده داریم و نمی گذاریم که فرزندان سید کمال الدین از فرزندان سید رضی الدین آمل را بستانند و خود متصرف گردند . درویشان نیز بدان اتفاق کردند و با فرزند و فرزندزاده های سید رضی الدین گفتند که : این است که برادر و عم شما در ساری مقید است . و سید کمال الدین به گیلان رفته آن جا قرار دارد ! اگر شمارا عار نیست که ملک آمل را سید کمال الدین با وجود شما تصرف نماید ما را که نوکرزاده های شما ایم عیب و عار است ، که بدان راضی شویم .

اکنون آنچه طریق مخالفت است با سید عبدالکریم به ظهور می رسانیم . و به طلب سید کمال الدین می فرستیم که بیاید . برادر سید مرتضی سید علاء الدین گفت : که : این چنین خوب است و رحمت بر شما باد که وظیفه نوکرزادگی از شما ملاحظه رفته است و میرود . اما سید نصیر الدین که والی مملکت ساری بود ؛ به مخالفت ایشان دم زده تازنده بود نگذاشت که یک روز ایشان را خاطر جمع باشد ، وفات کرد . کسی دیگر به جز فرزندان او که در گیلان است و سید عبدالوهاب که فرزند سید غیاث الدین است و او مرد عشرت دوست و شرب به دوام دارد - نیستند ، و او نیز در گیلان است . عجیب آنچه شما در ضمیر دارید بی آنها میسر شود ، زیرا که مخالفت با والی ساری بی وارث ساری میسر نخواهد بود .

چون این مشورت از سید علاء الدین بشنوند ، درویش و غیره به اتفاق نزد سید کمال الدین نوشتند که : ما را خیال چنین و چنان است . باید که در روز متوجه گردی ،

سازمان
مجلس
مجلس

و اگر توانی سید عبدالوهاب و فرزند سید نصیر الدین را همراه خود بیاری که آنچه مطلوب است حاصل می شود .

سید کمال الدین چون این سخن بشنید با سید عبدالوهاب و این فقیر مشورت کرد . سید عبدالوهاب قبول نکرد که من پیرم و مدت شانزده سال بند کشیده ام . و اکنون خلاص داده اند و بامن عهد کرده اند که فکر مخالفت ما نکنی . اکنون اینجا به صدقه سادات گیلان آب و نانی به هم می رسد . مرتکب دیگر کاری نمی شوم . چون با حقیر سخن در میان آورد حقیر را غرور جوانی درس بود و هم از آن فکر کرده شد که تا امروز که پدر در حیات بود با ایشان همیشه مخالفت می زد . اکنون چون پدر وفات یافت ، با وجود این چنین طلب مردم ؛ اگر تو دم ؛ در کشی مردم مازندران گویند که سید نصیر الدین عقیم رفته است و از او کسی نمانده ، دعوت سید کمال الدین قبول نموده شد . اما گفته اند که کاغذ مردم ساری نزد من نیاورده اند ، اگر بیاورند بالاتوقف بدان مهم اقدام می رود .

سید کمال الدین اجازت حاصل کرد که به طلب فرزندان خود به تنکابن می رود ، تا آنها را به لنگرود نقل نمایم ، و برفت . چون به تنکابن رسید توقف نکرد ، و به رستم دار به سرحد آمل رفت . و نزد مردم آمل کاغذی بنوشت که اینک من آمده ام و فلانی یعنی حقیر در عقب می رسد . اما از مردم ساری توقع کاغذی دارد که نزد او بنویسند و به تعجیل بفرستند ، درویشان آمل نزد درویشان ساری بنوشتند و به عجاله فرستادند ، که : ما را خروج در خاطر است و می خواهیم که سید کمال الدین را به آمل آریم و سید عبدالکریم را اخراج نمایم و چون این فتنه کرده شود ، یقین که با سید محمد ساری مخالفت است که کرده شد . و بی وارث ملک ساری مخالفت سید ممکن نیست و فرزند سید نصیر الدین مرتکب این امر می شود . اما از شما توقع کاغذی دارد که نزد او بنویسید .

در آن زمان رئیس و مهتر ایشان در آمل یکی بود که به درویش حسن شراب دار موسوم بود ، و درویشان مازندران از رای او بیرون نمی بودند . چون درویشان ساری سخن او را بشنیدند ، نزد حقیر کاغذی بنوشتند که بالاتوقف باید که توجه نمایی و مکت

نکنی که مارا سروجان فدای شما است، و نوکر زاده‌های پدر مرحوم نیز کسی فرستادند و سید کمال‌الدین را مردم آمل مجموع استقبال نموده متوجه آمل گردانیدند .
چون خبر به سید عبدالکریم رسید مجال اقامت نداشت . آمل را بگذاشت و به ساری رفت . و از اتفاق مردم آمل صورتی به عرض پدر رسانید .

گفتار در توجّه حقیر به صوب مازندران و محاربه مرزناک

چون در سنه هشتصد و چهل کاغذ مردم ساری بدین حقیر رسید، و سید کمال‌الدین به آمل متمکن گشت ، هم‌کاغذی بنوشت ، و از ملک گیومرث هم‌کاغذی به نام حقیر بستاند و طلب به جد نمود . عزم جزم کرده روان گشته آمد .

اما چون تحقیق بود که حضرت سیدنا صرکیا ، اجازت نخواهد داد قدم در دایره گستاخی نهاده، بی اجازت توجه رفت . چون به رستم‌دار رسیده شد، ملک گیومرث وظایف احترام به تقدیم رسانیده ، مردم ساری که در رستم‌دار جمع شده منتظر حقیر بودند - همراه ساخته بالاتوقف به آمل فرستاد . چون به آمل رسیده شد - سید کمال - الدین با جمعی از مردم آمل استقبال نموده به خانه خود فرود آورد ، مردم شهر ساری را در آمل جای داد و خدمت پسندیده به تقدیم رسانید. و صلاح چنان دیدند که بالاتوقف به سرحد ساری توجه برود . بر موجب صلاح دید بامردم ساری که جمع بودند توجه رفت . چون مانعی نبود هر جا که رسیده میشد مردم آنجا آنچه وظیفه اتفاق بود به تقدیم می‌رسانیدند . به کنار **باولرود** به گذرگاه زیار فرود آمده گشت، و مردم بارفروش ده ازدرویش و غیره بالاتوقف آمدند ؛ و عهد کردند . و در این موضع قریب دو هزار مرد کار جمع گشته بودند .

سید زین‌العابدین حسینی **پازواری** را به سرداری لشکر ساری منصوب (۱) گردانیده با جمعی به بارفروش ده به رسم منقلا فرستادند . چون او به بارفروش ده آمد ، همان شب تا صبح از آب گذشته ؛ چون روز شد آنچه و وظایف

یسامشی بود به تقدیم رسانیده شد . و به دفع او عزم جزم شد . او نیز بالضروره محاربه را آماده شد . و بالشکر خود مضاف داد . چون محاربه قایم گشت ، فی الحال بگریخت و مجال توقف و مکث نداشت. در عقب او رانده بسیاری از مردم او مقید و مقتول شدند و آغرق و بنه او را گرفته ، اسب و استر و اجناس و رخوت بسیار بدست لشکر حقیر افتاد، و او به هزیمت تام به ساری رفت؛ و صورت حال معروض داشت. مردم **بازرگاه** - که الکای خاص حقیر بود - مجموع آمدند و دیدند ، درویشان آنچه بتوانستند حاضر گشتند ، هر جا که بودند یاغی شدند و اجتماع عوام و خواص گشت .

چون سید محمد ساری دید که کار از دست رفت ، سید مرتضی که در بند بود خلاص داد و جامه پوشانید و اسب و صلاح و مایحتاج حرب تعیین فرموده حکومت آمل را نامزد او کرد . و لشکر تعیین نموده روان ساخت ، تا به جواب سید کمال‌الدین آملی مشغول گردد .

چون سید مرتضی از بند خلاص یافت از راه **بالاتجن** متوجه آمل گشت؛ و سید کمال‌الدین آملی بالشکر آمل از سرحد آمل گذشته به بلوک **سای** کلام به موضعی - که به **قاران آباد دشت** مشهور است - لشکرگاه کرده بود، تا اگر حقیر را مدد باید بدان اقدام نماید . چون سید مرتضی بدو رسید فیما بین حرب قایم گشت .

چون این حقیر را اعلام کردند بر فور سوار گشته به مدد سید کمال‌الدین دوآندیده آمد . و ایشان در حرب و ضرب بودند که حقیر در عقب سید مرتضی رسید. چون آواز دهل بشنیدند دانستند که حقیر است که به مدد رسید. سید مرتضی منهنز شد ، و فرار نمود و جمعی از نوکران ساری که با او همراه بودند مقید گشتند و بعضی به قتل آمدند و او به انزمام تمام از راهی که آمده بود عود نمود و هیچ جا مقام نکرده به ساری رسید، و از اتفاق مردم مازندران ، آنچه معلوم کرده بود ، معروض داشت . بالضرورت سید محمد پیشکش و ساوری یراق کرده به فرزند خود داده به استرآباد نزد **امیر هندک** فرستاد که این چنین قضیه واقع است ، و مردم مازندران از او برگشته‌اند . و ملک از

دست من می رود ، من بنده و فرمان بردار پادشاهم و سال به سال مال خود را رسانیده و می رسانم . سفارش من و ملک من به شما رفته بود ، اکنون مرا دریاب که وقت کار است .

امیر هند کا چون این خبر بشنید ، جهت جرّ منفعت خود فرصت را غنیمت دانسته بالشکر استرا با دو قومش متوجه ساری شد و این حقیر با اتفاق سید کمال الدین از راه مشهد سبز و بالاتجن عزم ساری کرده آمد . چون به قریه سیروج کلاته به کمنار رودخانه نزول شد ؛ و عرض لشکر ساری - که جمع شده بود - دیدند . هفت هزار مرد از درویش و غیرهم جمع بودند . و اسب و سلاح که داشتند برداشته بودند و اتفاق نموده و همچنین هر روز فوج فوج می رسیدند و بیعت می کردند .

سید محمد از ساری نتوانست بیرون آمدن ، و انتظار امیر هند کا می کشید . امیر شهبلی نامی را - که از سادات آمل بود و جدّ این شهبلی است که اکنون در مقام خلاف با سادات ساری می باشد - لشکر داده به منقلا بیرون فرستادند . و او به موضعی که انارستان می خوانند - نزول فرمود . و خبر رسیدن هند کا به قراطوغان و آن سر حد رسید .

سید کمال الدین آملی ، چون به غایت بددل و جبان بود ، بترسید و نزد این حقیر پیغام داد که : در این محل که صحرا و بیابان است ما را نشستن مناسب نیست . چون لشکر استرا باد به مدد ایشان می رسد به ساری رفتن هم مناسب نمی نماید ، صلاح چنان است که ما را به موضعی که استوار باشد و شاید در حیطة محافظت در آورد ، لشکر گاه بکنیم ، تا هر چه شود آن جا شود .

چون سخن او دور از صواب بود منع کرده شد . نشنید و برفور سوار شده به موضعی - که به مرزناک مشهور است - نقل نمود . چون از او چنین حرکت به ظهور رسید ، مردم ساری را نا امیدي بحاصل آمد ، و بسیاری تفرقه کردند و قنور در لشکر این حقیر واقع گشت . چون تدبیر نبود آن چه باقی مانده بودند از لشکر ساری در پیش داشته به جانب مرزناک توجه رفت . و آنجا به صلاح دید سید کمال -

قتل روی
ش

الدین آملی لشکر گاه کرده ، بایستاد . چون این خبر به سید محمد ساری رسید ، برفور سوار شد و به لشکر گاهی ، که اول این جانب اقامت داشت ، فرود آمد . و امیر هند کا نیز رسید و به اتفاق روی به مرزناک آوردند .

چون وقت نماز وتر بود ، پیرامون مرزناک رسیدند . و از طرفین جنگ قائم شد . آفتاب در نوزده درجه جوزا بود ، از صباح تا مساء محاربه واقع شد . و از طرفین سرها از تن جدا شده به خاک تیره می افتاد . و شش زخم تیر بدین حقیر رسیده مجروح ساخت . و دو سر اسب را که بدان سوار می شدم بکشتند و آن چنان جدال و قتال مردم پیشین در مازندران نشان نمی دهند ! و در تواریخ سابق عجب که در هیچ نوبت آن مقدار مردم به قتل آمده باشند ! بلا تکلیف از جانبین لا اقل یک هزار آدم به قتل آمدند . و آنچه مجروح بودند خود بدان مبالغت نمودن نوعی از کذب می نماید .

غرض که چون تقدیر الهی با تدبیر موافق نبود ، هزیمت بدین حقیر افتاد ، و سید کمال الدین خود نوبت اول به انهزام بیرون رفت . و از سادات آمل سید محمد نامی را به قتل آوردند .

چون حقیر می خواست که بیرون رود سواران خصم رسیدند و ضربت شمشیر بر سر این فقیر رسانیدند ، و هر چند زخم شمشیر بر سر رسید و دست چپ را مجروح ساختند ، و اسب را یال و کفل بریدند ، اما از آن ورطه بعون الله داد مردی داده با سه نفر نوکر نیم شب به آمل رسیده شد .

چون قصه بدین منوال واقع شد به تقدیر الهی رضا داده آمد و در آمل سید کمال الدین با چند نفر از مخصوصان خود گریخته بیرون آمده آن جا می بود و خصم صباح را به دروازه آمل آمدند . چون خبر این محاربه به رستم دار رسید ، ملک گیومرث تا آن زمان - که دهم شوال و بیست و دوم شهریور ماه قدیم بود - به نائل رستاق اقامت داشت . و هوا گرم شده بود ، اما با وجود این قصه مترصد بود تا چه می شود .

سید محمد

۳۹

چون از این حال خبردار گشت فرزند خلف خود **ملك كاوس** را با سید نفر سوار تا سرحد ملك خود فرستاد. و چون حقیر و سید کمال‌الدین را تاب اقامت به آمل نشد، بالضرورت بیرون آمده متوجه رستم‌دار گشته آمد. و به‌ملك معظم ملك كاوس در **لرکه پادشاهت** ولایت آمل ملاقات کرده شد. و این لرکه پادشاهت از ولایت آمل است، و با ملك كاوس به رستم‌دار آمده به مقام **میرنا** لشکرگاه کرده ایستاد آمد.

سید محمد ساری و امیر هندکا به لرکه پادشاهت فرود آمدند، و سید مرتضی را به حکومت آمل فرستادند، و سید علاء‌الدین را در محاربه مرزناک زخمهای محکم رسیده از اسب انداخته بودند و گرفته به آمل بردند و به برادر او سید مرتضی سفارش نمودند.

گفتار درزگر توجه نمودن مؤلف حقیر به صوب بارفر و شده

و صلح کردن سید محمد ساری با ملك گیومرث به توسط امیر هندکا

و چگونگی حالات آن

چون ملك معظم، ملك گیومرث، دید که فایده نمی‌کند، و بالشکر مازندران و استراباد برآمدن، کار او نیست؛ او نیز سوار شده به میرنا داشت آمد. و با حقیر و سید کمال‌الدین ملاقات کرده و بسیار دلجویی نموده و به لشکرگاه خود فرود آمد. و علی‌الصباح سوار شد و به دیدن حقیر آمد، و در زانوی فقیر پیکان تیر بود. جراح را فرمود تا پیکان را بیرون آورد و بسیار اظهار تعلق خاطر بنمود و به وثاق تشریف فرمود. و دو لشکر مقابل ماندند و آنچه موجب صلح بود، در میان آوردند.

سید محمد ساری قبول نمی‌کرد، و لاف و گراف می‌زد که: تا به سرحد نمکاوهرود لشکر خراسان را می‌برم، و ایشان را بی‌ایلاق امسال انشاءالله به کجور خواهم فرمود. و مثل هذامی گفت و ملتفت صلح نمی‌گشت.

ملك گيومرث به مؤلف حقیر گفت: غیر از آن تدبیر نیست که شما با لشکر خود از راه دریا بار متوجه بارفروشه و آن نواحی گردید، تا ایشان بالضروره عود نموده متوجه شما گردند. آن زمان من با سید کمال الدین در عقب ایشان بتازیم و آنچه موجب شجاعت است به تقدیم رسانیم.

مؤلف حقیر در جواب گفت که: هوای دشت رستم داره به غایت گرم شده است، و ایشان با شما صلح نمی کنند. چون داعی بدان طریق برود ممکن که از شما صلح را قبول نمایند. اگر شما مصالحه نمایید، قصه چون خواهد بود؟! قسم یاد کرد که صلح ایشان را تا شما بدان طرف باشید، قبول نخواهم کرد. چون قسم به تأکید یاد کرد، هر چند تحقیق بود که خلاف است که میفرمایند، امامجموع مردم وسید کمال الدین بر آن بودند که البته می باید رفتن به صلاح دید ایشان، و نیز تا ایشان نگویند که از آن محاربه خوف کرده است. و از آن سبب مرتکب این چنین صلاح اندیشی نمی شود، با چهارصد نفر مرد که همراه بودند، و دو نفر درویش آملی: یکی درویش عزیز نورسته، و یکی درویش محمد روشن (۱) نام که هر دو بومدان راه دریا بار بودند. ملك را وداع کرده روان گشته آمد.

هر چند زخم تیر و شمشیر بعضی خوش شده بودند، اما بعضی همچنان بحال خود چرک و ریم می کردند، و محتاج به مرهم بود. و ملکی مآبی جراح را نیز همراه ساخته. چون خبر توجه این جانب به سید محمد رسید. یکی را نزد ملك کاوس فرستاده که پدرت در باره مصالحه سخن در میان داشت، و به فیصل نرسیده بود. اکنون اگر هوس صلح باشد باید که مدعی مرا باز به ملك خود راه ندهند. تا صلح کرده شود.

ملك کاوس با پدر خود گفت، و قرار دادند که: غایبان رستم دار که هفت سال در ولایت مازندران باشند، باز دهند. و ولایت میان رود را به ملك بسپارند. تا ملك، مؤلف حقیر وسید کمال الدین آملی را در ملك خود راه ندهند. و به میان رود ملك

گیومرث و امیر هند کاوسید ملاقات کردند. و بعد از آن سید محمد نیز آمد و ملاقات کرد، و از طرفین عهد بروجه مذکور کردند. وسید کمال الدین را عذر خواستند که اکنون از دست ما بیش از این بر نمی آید. اگر مرتکب امر دیگری می شدیم، ملك ما هم خراب می شد. اکنون صلاح آن که شما چند روز بروید و در گیلان باشید تا انشاء الله چون فصل خزان در آید، فکر کار شما بکنیم، و در عقب فلان نیز یکی را بفرستید تا واقف باشد و به احتیاط بیرون آید.

سید کمال الدین یک ماه از ایشان مهلت خواست که در رستم دار بوده، یراق خود بکند و بیرون رود، مهلت داده و در قریه لایج باز داشتند. و ملك گيومرث بر فور سوار گشته متوجه کلارستاق گشت، که از آن طرف ملك حسین و ملك ایرج و ملك طوس را لشکر تنکا بن همراه ساخته، سادات گیلان فرستاده بودند، و چالوس و گرگو گردن را که جای ملك اویس بود سوخته ویران کرده بودند. چون بدان مقام رسید. لشکر گیلان آنچه کردنی بود کرده معاودت نموده بودند. ملك از راه کلار دشت متوجه کچور گشت و برفت.

گشتار در معاودت نمودن امیر هند کاوسید محمد ساری

و در عقب مؤلف حقیر ظهیر آمدن و صورت حالات آن

چون بر موجب مذکور فیما بین ایشان صلح شد، امیر هند کاوسید محمد باز گشتند، و در عقب حقیر آمدند. و این ضعیف با قریب یک هزار مرد - که جمع گشته بود - به بارفروش ده رفته و داروغه آنجا که بود گرفته به قتل رسانید. در فکر آن بود که متوجه شهر ساری گشته آنچه دست دهد به تقدیم رساند.

فی الحال شخصی خبر رسانید که فیما بین ملك وسید محمد صلح شد و ایشان باز گشته اینک می رسند. چون خبر منتشر شد، مردم متفرق گشتند. و داعی حقیر با چند نفر از راه ساحل بحر باز متوجه رستم دار شد. چون ایشان به بارفروش ده رسیدند و معلوم کردند که از راه دریا بار مراجعت رفته است، و در عقب فرستادند. از فوری کنار گذشته

به داعی رسیدند . به اندک مجاربه که واقع شد آنها بازگشتند و داعی به رستم‌دار در آمد .

چون مقصود احوال مازندران است و سخنهایی که از آن خود نوشته می‌آید به سبب وقایعی است که در آن زمان در مازندران سانح گشت نه خبر دیگر ، چون سید کمال‌الدین در لایویج بنشست ، و عمش سید مرتضی را آمل دادند . سید کمال‌الدین یکی را نزد او بفرستاد که شمارا نسبت به این بنده رتبه پدری است ، و مخدوم و عم منید . و در ساری ، که شمارا محبوس ساختند ، سبب آن بود که ، توقع آمل داشتند ، نه جهت مصلحت این حقیر بوده است . و سبب خلاصی شما هم به جهت سعی من بوده . مرا باشما نزاعی نیست . حکومت آمل به شما مبارک باد . توقع آنست که الکای موروثی مرا بمن بازدهید تا بیایم و در خدمت باشم .

سید مرتضی ملتئم اورا قبول فرمود . اورا به آمل آورد ، و ملک موروثی اورا بدو بازگذاشت ، و انواع اعزاز و احترام نمود . و سایر برادرزاده‌ها و بنو اعمام مرتبه اورا ارفع گردانید . و چون به دیوان آمدی ، جهت او برخاستی ، و چند قدم استقبال فرمودی ، و در پهلوی خود جای دادی .

اما چون سید کمال‌الدین و پدرش مدت چهل سال حکومت آمل به استقلال کرده بودند ، مردم آمل از اهل صلاح و سلاح و بنو اعمام **سادات رکابی حسنی** با او به خفیه عهد نمودند ، و بر او جمع شدند .

چون سید مرتضی از آن حال باخبر گشت ، تدبیر دیگر نداشت ، مگر آن که فرار کند . **عیال خود را** برداشت ، و به رستم‌دار آمد ، و مکث نکرد . و به گیلان رفت . و در لنگرود ملک بخری بدو آنجا ساکن شد . و سید کمال‌الدین به آمل به مسند حکومت بنشست . و نزد سید محمد ساری تحف و هدایا بفرستاد ، که : مرا نسبت با خدام شما بی ادبی واقع نشده است . که عفو آن ممکن نباشد تا در آمل بودم آنچه وظایف خدمت بود به جای آوردم ، و شمارا با حقیری عنایتی واقع شد . و در مجاربه بی که در این مابین در **مرزناک** واقع گشت ، و طلب نمودن مردم ساری یعنی **فالائی** - **مؤلف حقیر** - را اگر در شیر **روح کلاته** اورا

گذاشته به مرزناک نمی‌آمدم ، پیدا بود که قصه چون واقع می‌شد و آنچه وظایف بندگی بود همیشه به تقدیم می‌رسانیدم . اکنون توقع دارم که آمل را که مدت چهار سال من و پدر من به اجازت جدو آباء شمارا یاست کردیم به من باز گذارید ، تا بعد از این در رضا جوئی و فرمان برداری بیشتر بکوشم .

چون سید محمد در آن حال تدبیر دیگر نداشت ، چه اگر بنیاد اخراج اورا می‌کرد ، با وجود آنکه سید مرتضی به گیلان رفته بود ، و از آنجا بکشتی نشسته به **شروان** به طریق گشت طواف نموده ، و مؤلف حقیر در رستم‌دار بود ، و **ملک گیومرث** را هنوز **یک جهت** خود نمی‌دانست ، میسر نبود ، لا بد آمل را بدو مسلم داشت . سید کمال‌الدین چون از جانب سید محمد ایمن شد و عهد و میثاق در میان آمد و سید مرتضی به **شیروان** خبر یافت ؛ بفرستاد ، و ولایت **میان رود** را - که سید محمد در وقت معاهده به **ملک گیومرث** داده بود - قبول نمود .

در آن حین مؤلف حقیر معاودت کرده به **مراحم خسروانه** مخا دیم گیلان مشرف گشته بود . به نزد **ملک پیغام دادک** : ولایت میان رود از فرزندان **سید نصیر الدین** مرحوم می‌باشد ، و آنها بنو اعمام منند . و راضی نیستند که آن ولایت به شما مسلم داشته آید . و مصلحت من در آن نیست که خاطر آنها رنجیده گردد . و نیز چون به شما رسید از شما مروّتی وقتوتی ملاحظه رفت . اکنون وظیفه آن که به حال خود بوده ، در آن **ملک دست تغلب** کوتاه گردانی ، تا قصه غلیظ نگردد !

ملک گیومرث را چون مدعی آمل در رستم‌دار نبود ، و از جانب گیلان ایمنی نداشت ؛ فلهدا پای فئاعت به دامن صبر در آورد ، و مترصد فرصت می‌بود . چون سید مرتضی از **شروان** معاودت کرد ، بدطلب او بفرستاد که به همه حال متوجه رستم‌دار می‌باید گشت ، که آنچه وظایف امداد است به تقدیم رسانیده می‌آید .

سید مرتضی از آن سبب به رستم‌دار نقل کرد و به صحبت **ملک مشرف** گشت . **ملک** او را اعزاز و اکرام نموده ، جای داد . و آوازه در انداخت که به جانب **فیروز** - **کوه می‌رویم** ، و لشکر خود را جمع کرد و به جانب آمل با **سید مرتضی** ایلغار نمود .

چون خبر به سید کمال‌الدین رسید ، لشکر نیز رسیده بود . به قلعهٔ آمل متحصّن گشت. و ملک گیومرث و سید مرتضی به آمل درآمدند ، و تا لشکر آمل جمع گردیدند ، نهب و غارت محکم شد ، و عیال و اطفال سید کمال‌الدین را کوچ کرده به رستم‌دار فرستادند.

چون خبر به نوکران آمل رسید ، هر جا که بودند می‌تاختند ، و مردم رستم‌دار در شهر پراکنده گشته به نهب و غارت مشغول بودند . چون نوکران آمل رسیدند ، هر جا که رستم‌داری می‌یافتند ، سر از تن می‌انداختند . ملک گیومرث چون دید که اقامت ممکن نیست ، با سید مرتضی معاودت کرده رو به گریز نهادند .

سید کمال‌الدین از قلعه بیرون آمد ، و با لشکر خود از عقب ایشان برانند. و بسیاری از مردم رستم‌دار را به قتل آورد . و اتفاق است بر آن که هفتصد نفر از نوکران رستم‌دار در آن محاربه به قتل آمدند ، که در قلم آمد . و آن چنان قتال فیما بین مردم رستم‌دار و آمل در یک جا واقع نشده بود ، مگر در زمان **اصف‌پدشاه غازی رستم باوند و کیکاوس سوم** و باره که ذکر آن هم رفتند است .

چون سید مرتضی را آنچنان حال دست داد ، از روی ملک گیومرث خجیل شد ، و زبان اعتذار برگشاد ، و انواع عذر می‌خواست . ملک معظم نیز با او به طریق احترام و اعزاز سلوک می‌کرد ، و او را در رستم‌دار جای لایق داد . و در رعایت تقصیر نمی‌کرد .

چون سال هجرت سنهٔ هشتصد و چهل و نه رسید ، سید کمال‌الدین از سرای فانی به سرای باقی خرامید. مردم آمل به طلب سید مرتضی رفتند ، و او را به آمل بردند . چون به مسند حکومت بنشست نزد سید محمد ساری نامه‌یی بنوشت که مضمونش این بود :

«آزاد کردهٔ توام . و شما آمل را به من بخشیده بودید . گناه من آن است که در حق برادرزادهٔ خود رحم نمودم ، و شفقت کردم . و او با من بی‌مروتی کرد .

اکنون این است که ملک پدری مرا به یمن همت شما به من باز داد . بعد از این به رضا جوویی سابق کوشیده می‌شود.»

سید محمد چون نامه را برخواند . جواب نوشت که : از این جانب نسبت به شما هیچ بی‌مروتی واقع نشده ، و اخراج شما از آمل به مشورت ما نبوده ، اکنون آمل از آن شما است ، مبارک باد! و جهت او اسب و خلعت بفرستاد ، و آمل را بدو بازگذاشت . و سید مرتضی مرد زاهد و متورّع بود و به دیانت و امانت و عدالت معروف . و در ایام دولت او بسیار بدعت‌های بد و نا مرغوب از آمل برافتاد و مردم از او شاکر و راضی بودند و در رضا جوویی والی ساری مساعی جمیله به تقدیم می‌رسانیدند.

همچنان قبل از وفات او به دو روز سید عبدالله پسر سید عبدالکریم را بر تخت سلطنت پدر خود - که وصیت رفته بود - بنشانند. و مردم مازندران می آمدند و سلام می کردند. و به عجاله تمام به طلب سید عبدالکریم بفرستادند و عرض حال و صورت مقال را معروض داشتند.

چون سید محمد به جوار رحمت حق پیوست، بعد از یکماه سید عبدالکریم برسد. برادران و خویشان و اصحاب و ارباب ساری جمله بر او بیعت کردند. و درویشان - که اساس حکومت مازندران را عمده کلی اند - هم در آمدند، و بیعت نمودند. و او را حاکم و والی خود شمردند. چون به جای پدر به سلطنت قیام نمود، چنانچه شرط بود، با نوکران پدر خود سلوک نمی کرد، و به شرب خمر موله گشت، و با فرزند اسکندر روزافزون، بهرام نام: که سپهسالار و صاحب اختیار مازندران بود به تخصیص طرف غربی تیجنه رود را ضبط کرده در حوزه اقتدار او بود - بد شد. و آن طرف تیجنه رود سپهسالار سید عزیز با بلعانی بود، با او هم سوء مزاج پیدا کرد. میان این دو بزرگ خصومت پیدا شد، و از کثرت شرب و خمر و بی پروایی نتوانست میان ایشان حق از باطل فرق کردن، و آن را که جواب باید داد، ملزم ساختن. از آن سبب در مازندران فتوری و قصوری پدید آمد.

در این اثنا سید مرتضی آملی را هم وعده حق در رسید و فرزند او سید شمس الدین به جای او بنشست. و او اگرچه به سخا و عطا موصوف بود، و اهل صلاح در عصر او بر حضور بودند، اما به شرب خمر التیاع تمام داشت. و اهل صلاح و علماء و صلحاء و اهل زهد به جهت آن ملول و متفکر بودند. از آن جهت در آمل فتوری در حکومت پدید آمد. و بنواعه مامش در هر گوشه ای که بودند تناول می نمودند.

در این اثنا آفتاب دولت پادشاه زاده کامگار بابر بن بای سنقر بن مرحوم شهرخ میرزا در خراسان لامع شد. و از احوال مازندران و تفرقه یی - که در آن میان واقع شده بود - واقف گشت، قصد مازندران کرد و با

گفتار در ذکرافات سید محمدساری

و وصیت گردن حکومت جهت سید عبدالکریم

چون در سنه هشتصد و پنجاه و شش سید محمد ساری وفات یافت، در حین وصیت ارکان دولت خود را طلب نمود، و فرمود که: ولی عهد من سید عبدالکریم است. و چون او را به سبب خدمت ملازمت به پایه سریر اعلی بهرات فرستادم، و سید عبدالکریم را به رسم رضاجویی همراه رایات ایشان ساخته بودند.

غرض که فرمود که: چون سید عبدالکریم را حاضر ساختن معتذر است، باید که چون کارنامه من به آخر رسد و مرا در لحد تنگ و تاریک، به خاک پاک مدفون گردانند، فرزند سید عبدالکریم، سید عبدالله را بجای من بنشانید، و تا رسیدن سید عبدالکریم پدر سید عبدالله، به فرمان او اقدام نمایند که: خلیفه و ولی عهد من پدر اوست. و تا مرا رمقی باقی است، تقصیر نباید کرد. و سید عبدالله را بیاید آورد و بر تخت نشانید، تا مردم او را سلام بکنند و بدانند که وصیت من

سید عبدالکریم
پسر سید عبدالکریم
پسر سید عبدالکریم
پسر سید عبدالکریم

سید عبدالکریم
پسر سید عبدالکریم
پسر سید عبدالکریم
پسر سید عبدالکریم

علی روزافزون بدکردار چون آن چنان حرکت کرد ، برفور سوار شد و از قلعه بیرون رفت ، و سید عبدالله مست و لایعقل در خواب غفلت بود . بالضرورت آگاه کردند ، و صورت واقعه را رسانیدند. پروا نکرد ، و سراز خواب غفلت بر نداشت.

سادات بابل گانی چون چنان دیدند بگذاشتند و به پنجاه هزار رفتند و عم او سید کمال الدین را ترغیب و تحریص به حکومت ساری نمودند . و مردم ساری هم بدو رغبت کرده او را به سلطنت قبول کردند . و سید عبدالله را عذر خواستند که :

چون در صغر سنید، و سید کمال الدین را نسبت به شما رتبه پدری است، اولی چنان می نماید که او چند روز به جای شما باشد. اما او نیز در ظلمت فسق و نکبت و شرب چنان مخمور بود که يك لحظه و يك ساعت در کلبه بی دولت او از نشوئه منکرات خالی نبودی ، مرتعش گشته اعضاء و جوارح او از عمل خود معزول می گشتند. از آن

سبب او نیز خود را معزول ساخت و به جانب پنجاه هزار - که پدر بدو داده بود - رفت .

چون چنان شد سید عبدالله را به حکومت قبول کردند ، و دیگر عم او سید قوام الدین را داعیه حکومت ساری شد. و از ساری نقل کرده به مشهد منور حضرت سید قوام الدین ملتجی شد . و از این جا بنیاد دعوت نمود . اگر چه او به لباس صلاحیت دار ملبس بود ؛ اما در او رشدی و خاصیتی که مناسب حکومت و سلطنت باشد ، نبود . فلینذا بعضی فقرا براو جمع شدند . علی روزافزون باز صاحب اختیار مازندران شده بود . از آن معنی باخبر گشت. نزد سید اسدالله به آمل فرستاد که در روز باید سید قوام الدین را محبوس ساخته و به درگاه اعلی سید عبدالله روانه سازی ، والا هر چه بینی از خود بینی !

سید اسدالله امتثال امر کرد ، و سید قوام الدین را از مشهد مبارک مذکور عنفاً به در آورد و به ساری فرستاد. و از این سبب فقراء و صاجعا را با علی روزافزون عداوت از آن که بود زیاده شد . و به تقویت سادات بابل گانی مایل گشتند و سید عبدالله را خود پروای چیزی نبود . روز و شب به لپو و لعب و تناول منکرات اشتغال داشتی تا

سراز نزاری
حصی زریخ
سراز نزاری

سید کمال الدین
سراز نزاری
سراز نزاری

بابل گانی ، علی روزافزون را به قتل آوردند . و سراز تن جدا کرده در شکم او نهادند . و از موضع قتل او که نیم فرسخی شهر ساری است ریسمان در پا کرده تاشهر بکشیدند . و به دار عبرت بر کردند . و هر روز در مازندران فتنه دیگر قایم می شد . و مردم مازندران را حضوری نماند ، و الی یومنا هذا در عین نکبت و ضلال روزگار می گذرانیدند !

مقصود آن که به شومی فسق و فجور و نکبت و عصیان در خانواده سید قوام - الدین - که به برکت زهد و تقوی به ریاست دین و دنیا سرافراز و ممتاز بودند فتوری و قصوری هر لحظه سمت صدور می یافت ، تا سید عبدالله يك نفر عم زاده خود ، سید مهر تقوی نام را بگرفت و بدست خود میل آتشین در چشم او کشید ، و در دیده خود زره بی حیاندید و عم خود سید کمال الدین را که شمه بی از حال ویی پروای او ذکر رفت ، بگرفت ، و حبس کرد . تا در زندان بیمار شد و بمرد !

فرزند سید کمال الدین ، سید زین العابدین نام روزی که در حمام رفته بود بادوسه نفری درون رفت و او را به قتل آورد . وقوع این حادثه در پنجم ربیع الاول هشتصد و هفتاد و دو بود . و در آن زمان رایات خسروانته پادشاه سعید سلطان ابوسعید متوجه آذربایجان می بود ، و سید عبدالله فرزندی به سن چهار سالگی عبدالکریم نام بود ، بالشکری - که دستور مازندران است - همراه موکب همایون ساخته بود ، و روانه کرده . اتفاق حسنه را آن کودک در مازندران نبود . که اگر می بود فی الحال به قتل او هم قیام و اقدام می کردند .

چون کار سید عبدالله را بساخت ، سید زین العابدین به حکومت ساری بنشست و بعضی مردم از هر قبیل و هر طایفه با او بیعت کردند . اما سادات پازواری به خلاف بر خاستند .

سراز نزاری

گفتار در ذکر طلب نمودن حضرت سلطنت پناه گار گیا سلطان محمد
- خلدالله سلطانه - سیدزاده عبدالکریم را از پادشاه مرحوم مذکور
از قرا باغ و از آنجا به گیلان و چگونگی حالات

چون این امر شنیع از عبداللّه واقع شد و این خبر بدسمع اشرف سید کامکار سید سلطان محمد رسید، خاطر مبارک از آن حرکت نفرت کرد. و به استدعای آن سیدزاده مظلوم به اردوی همایون با تحف و هدایای لایقه کیا جلال شقاوت را روانه ساخت، ملتمس او مبدول گشته سید زاده را روانه ساختند، و بعضی از قبیلۀ روزافز و نیه و سادات پازواری، با جمعیم، همراه او بوده، به گیلان درآمدند. و آنچه وظایف احترام و اعزاز نسبت باسید زاده مذکور بود؛ چنانچه دأب و دستور آن خانواده عظمی است به تقدیم رسانیدند.

چون سید عبدالکریم - که جد سید زاده مظلوم است - در حق سید اسدالله آملی عنایت کرده، آمل بدو داده بود به امید آنکه سید اسدالله درازای آن مروت در حق ایشان رعایت بکند، و طرف سید زاده رعایت نماید. و از سید زین العابدین نفور کند متوجه آمل گشتند. چون به سرحد آمل رسیدند، معلوم کردند که آنچه از سید اسدالله توقع داشتند، خلاف واقع است همانجا به رستم دارا قامت نمودند.

در آن زمان، آفتاب دولت سلطان سعید سلطان (۱) بوسعید آنا ر الله برهانه - از مشرق سعادت به مغرب شقاوت افول کرده بود، و به دست پادشاه جهان مطاع حسن بیک مقتول گشته، کوکب اقبال جهان افروز حسن بیک عالم را مسخر و منور ساخته بود. جد عبدالکریم ثانی با تحف و هدایای لایقه متوجه اردوی همایون شد و ظلم که با فرزند او رفته بود به عزّ عرض رسانید. و حکم همایون بستند که لشکر گیلان و رستم دار به مدد سید زاده مظلوم به مازندران بروند و امیری را که امیر شبلی نام بود، با معدودی چند از لشکر عراق همراه ایشان گردانید، و حضرت سلطنت شعاراز گیلان جمعی از عساکر گیل با سید پارسا کیا نام همراه ساخته به معاونت سید زاده

مذکور روانه گردانید، و ملک معظم ملک اسکندر بن گیومرث استندار، برادرزاده خود را با جمعی از لشکر رستم دار همراه ایشان ساخت.

چون خبر به سید زین العابدین رسید او نیز موافقان خود را جمع کرده به مقابله ایشان در آمد. و به اندک محاربه منہزم گشت. و به ولایت هزار جریب نقل نمود. و سید عبدالکریم را به ساری برد و به مسند سلطنت موروثی او بنشانند، و لشکر رستم دار را اجازت دادند و لشکر گیلان را بازداشتند.

گفتار در محاربه سیدزین العابدین با سادات پازواری
و لشکر گیلان و امیر شبلی ترکمان و منہزم ساختن ایشان

چون مدتی از آن بگذشت سید هیبت الله بابل گانی از سید عبدالکریم فرار جسته نزد سیدزین العابدین رفت. و آنجا در پنجاه هزار در میان جنگل قلعه ای ساختند و از چوب و شاخ درخت استواریها کردند، و باز استاندند.

چون سادات پازواری از آن باخبر گشتند؛ تهور نموده یک طرف بالشکر گیلان و یک طرف با امیر شبلی ترکمان بدان موضع هجوم نمودند؛ و محاربه عظیم واقع شد و مدتی از طرفین محاربه نمودند. عاقبت الامر لشکر گیلان منہزم شد، و بسیاری به قتل آمدند. و سید پارسا کیا به هزیمت بیرون رفت.

چون این خبر به شبلی بیک ترکمان رسید او نیز اقامت نتوانست نمود روی بگریز نهاد، و سادات پازواری - که از طرفین همراه لشکر بودند - بیرون رفتند. چون به ساری رسیدند، سید عبدالکریم را برداشته متوجه بارفروش ده شدند. و سید پارسا کیا بالشکر منہزم به گیلان رو نهاد. چون به ساری رسید، به قلعه رفت و در بیست. سید زین العابدین در عقب ایشان بیامد و به دروازه قلعه ساری با ستاد و نزد سید پارسا کیا پیغام داد، که بیرون آی تا ملاقات کنیم. و شمارا با سلامت بگذاریم تا به گیلان روید.

پارسا کیا در قلعه بگشود و بیرون آمد و ملاقات کردند. او را اعزاز کردند و باز

به قلعه فرستادند . و همان شب هـ مانجا بازداشتند . و صباح را سید هیبت الله با جمعی به قلعه رفت ، و لشکر گیلان را تالان کرد . و اسب و سلاح و جبه و جوشن بازستاند ، و از قلعه بیرون کرد . جماعتی تالان زده ، متوجه گیلان شدند . اما سید پارساکیا چون در آن محاربه مهل کرده بود و به قلعه رفتن و باز بیرون آمدن و با خصم ملاقات کردن بی عهد و میثاق دور از حزم و سرداری بود ، متهم شد بر آن که با سید زین العابدین در سخن بود . از آن سبب مدتی در همان جا توقف کرده به گیلان نیامد . و بعد از مدتی به رستمدر آمد ، و از آنجا مقید ساخته آوردند و به قلعه نمرس محبوس کردند و حال تألیف این نسخه با سلاسل و اغلال همانجا مقید بود .

گفتار در ذکر توجه نمودن سادات پازواری به جانب رستمدر و بیرون آوردن سید عبدالکریم و صورت حالات که در آن زمان واقع شد

سادات پازواری با وجود حالات مذکوره نتوانستند سید عبدالکریم را به بار فروش ده بازداشت ، زیرا که برادرزاده سید اسدالله آملی با عم خود مخالفت نموده بود ، و از مردم آمل بیعت ستانده بر سید اسدالله تاخت ، و او را از آمل بیرون کرد . و خان و مان او را تالان و تاراج نموده غارت کرد . و با سید زین العابدین موافقت نمود ، و با سید عبدالکریم و سادات پازواری مخالفت به ظهور رسانید . بالضرورة به رستمدر آمدند ، و آنجا ساکن شدند .

چون مدتی اندک از آن بر آمد سید ابراهیم از سید زین العابدین خوف کرد ، و اظهار مخالفت نمود و سید اسدالله در رستمدر بود ، فرزند ملک کاوس مرحوم ملک جهانگیر نام به تقویت او قیام نمود . و نزد سید زین العابدین بفرستاد و سخن در میان آورد که : سید اسدالله را به آمل بیاریم . و با شما بیعت فرماییم کرد . و من متقبل و متعهد گردم که : بعد از این آنچه وظایف موافقت و خدمت باشد ، بانبندگان شما به تقدیم رساند .

سید زین العابدین يك نوبت دیگر قبل از این در حکومت سید اسدالله بالشکر

ترکمان که به مدد او آمده بودند به آمل تاخت نموده بود و نهب و غارت عظیم کرده و اسیر و برده گرفته و نوعی با مردم سلوک کرده که قبل از این عجب که در هیچ قرنی کسی کرده باشد . از آن سبب حجابی در میان بود . اما چون سید اسدالله در غربت به سر می برد ، منت داشت که او را التفات نمایند .

غرض که ملک جهانگیر لشکر خود را جمع کرده به استصواب سید زین العابدین به سرحد آمل رفت ، و سید زین العابدین از ساری به بار فروش ده آمد .

چون مردم آمل چنان دیدند ، مجموع سید ابراهیم را گذاشته به نزد سید اسدالله آمدند . سید ابراهیم آمل را بگذاشت ، و از راه دریا متوجه رستمدر شد و به الکای ملک معظم ملک اسکندر در آمد و سید اسدالله به آمل رفت ، و به مسند حکومت و ایالت خود بنشست و با سید زین العابدین آنچه وظایف خدمت بود به اقصی الغایت به تقدیم می رسانید ، و سید زین العابدین را به آمل آورد و پیش کش های لایق بگذرانید .

سید ابراهیم در دامن کوهی قلعه‌ای ساخته بود ، و احوال و ائقال و خزینة خود را بدانجا نقل نمود ، و به کوتوالی امین سپرده محافظت می نمود . سید زین العابدین به اتفاق سید اسدالله به پای آن قلعه رفتند . و به اندک روزگار آن قلعه را مستخلص گردانیدند ! و اموال و ذخایری که آنجا بود . به بار فروش ده نقل نمود ، و قلعه را با زمین هموار کرده آمل را به سید اسدالله باز گذاشت و به ساری رفت . و سید ابراهیم به خدمت سید عبدالکریم آمد . و چون عمه او در خانه سید ابراهیم بود ، باز با هم موافقت کردند و به صوب گیلان توجه نمودند .

گفتار در ذکر توجه سید عبدالکریم و جدّه مخترمه او

به اتفاق سید ابراهیم به صوب گیلان و رفتن به اردوی همایون

حسن بیک - خلد سلطانه .

در آخر سنه هشتصد و هفتاد و هشت سید عبدالکریم با سادات پازواری و سید ابراهیم

به گیلان رفت. حضرت سید کار کبیر سلطان محمد - خالد سلطانه - آنچه وظایف مروت و عاطفت بود، با او به تقدیم رسانید، ایشان را داعیه بر این شد که به درگاه حسن - بیک روند.

بنا بر این حسام الدین نام امیری از امرای درگاه خود با تحف و هدایا همراه ایشان ساخته روانه گردانیدند.

در آن زمان موکب همایون حسن بیک در بلده مبارکه قم نزول اجلال داشت. چون به بساط بوسی مشرف گشتند و عرض حاجات و ملتمسات نمودند، امیر حسام الدین را جواب دادند که: ایشان روزی چند توقف می باید نمود که مال مازندران می رسد. چون برسد ایشان مقضی المرام روانه ساخته می شود. و حسام الدین را روانه کرده، سید عبدالکریم را با اصحاب بازداشتند.

چون هفت ماه از آن بگذشت و مال ساری را به خازنان درگاه اعلی رسانیدند ایشان را تسلی داده، نامه بی به نزد حضرت سلطنت پناهی سیادت ما بی بنوشتند. مضمونش آن که: اگر شما متقبل مال مازندران می شوید که سال به سال به خزانه عامه واصل شود، سید عبدالکریم را لشکر داده اجازت است تا برود و سید زین العابدین را اخراج نماید، و به مسند حکومت خود بنشیند، والا تقبل نمی تواند کردن اعلام گردانید تا اشارة چیست؟ و مال مازندران که با وجود انقلاب مازندران به صد و بیست خروار ابریشم رسیده بود، و فوق طوق عرصه ممالک مازندران بود عواقب امور را فکر کرده قبول نهی کردند. فلذا سید عبدالکریم را در گیلان جا تعیین نمودند، و مترصد عنایت الهی - جل ذکره - بودند، و سید ابراهیم به رستمدار رفت و آنجا ساکن گشت.

گفتار در ذکر حبسی سید اسدالله و نصب حکومت آمل

به فرزند او سید حسن و چگونگی آن

سید اسدالله را نسبت با سید زین العابدین طریق اطاعت و موافقت به اقصی الغایت

مرعی بود، و در رضاجویی تقصیر نمی کرد. اما او را فرزندی بود: سید حسن نام

و فرزندی دیگر داشت: سید حسین نام که از آن حسن به سن بزرگتر بود، و مادر سید حسن دختر سید مرتضی آملی بوده است. از آن سبب حسن خود را از حسین فایق می دانست. و چون با وجود مرتبه صبی حسین را از حسن پدر تقدیم می نمود، سید حسن با پدر عداوت پیدا نمود. و هر لحظه نزد سید زین العابدین به بدگفتن پدر اقدام می نمود. و سخنان او نزد سید زین العابدین مقبول می افتاد. به سید - هیبت الله امر کردند که بهر نوع که ممکن است به دفع او قیام می باید نمود، و این هیبت الله در آن زمان صاحب اختیار مازندران بود. و در ربیع الاول سنه هشتصد و هفتاد و نه سوار شد. و به مشهد مبارک امام دادرسی آمد و به نزد سید اسدالله بفرستاد که: مهم کلی و مشورت عظیم روی نموده است و بی حضور شما انجام آن میسر نیست به سعادت تشریف فرمایید و زیارت را دریابید تا مشورت به خدمت معروض رود، و آنچه صلاح باشد انجام کرده شود.

چون سید اسدالله از مکر او خالی الذهن بود و به رسوخ اعتماد خود اعتقاد داشت، فی الحال با فرزند خود سید حسین برفت. و چون زیارت گاه مبارک - که گرداگرد آن آب می باشد - هر که ارادت تلتیم تراب آن آستانه دارد، به کشتی نشسته می باید رفت، و سید هیبت الله آنجا بدان آستانه علیه بود، و انتظار می کشید. چون سید اسدالله به کنار آب رسید اعلام سید هیبت الله کردند.

چون از آن حال واقف شد دانست که به پای خود به دام آمد. فی الحال نزد سید زین العابدین بفرستاد که سید اسدالله آمده است، و چون درون مشهد سرای مبارک در آید او را مقید می سازم. اما نوکران او به کنار آب خواهند بود، باید که چنان تشریف فرمایند که چون من آیم او را محبوس سازم تا خبر به نوکران او رسیدن شما با لشکر برایشان هجوم کرده باشید!

چون سید اسدالله و فرزندش سید حسین و سید علاء الدین رسایی به کشتی نشسته به حرم سرای مشهد مبارک رفتند، ایشان را مقید ساخت! و سید زین العابدین چون از این حال واقف شد بلا توقف براند و نوکران سید اسدالله را بگرفت، و تالان

کرد! و سید اسدالله را بکشتی نشانده چون بیرون بردند فرمود با فرزندش به ساری بردند و آنجا بند برنهادند.

چون این خبر به سید حسن رسید، هر چند آنچه شد به اغوای او شد اما اعتماد نکرد و آمل را بگذاشت و به ولایت چلاو رفت. سید زین العابدین به آمل آمد و آنچه از آن سید اسدالله بود، مجموع به ساری فرستاد. و به نزد سید حسن بفرستاد که آمل را به تو دادم و من اینست که رفتم. سوار شد و به صوب بارفروش ده نهضت نمود. سید حسن به آمل در آمد. و به حکومت مشغول گشت. و سید ابراهیم در رستمدر به غربت و کربت اوقات می گذرانید.

گفتار در ذکر خروج مردم مازندران

و خلاص دادن سید اسدالله و به طلب سید عبدالکریم به گیلان فرستادن

و حالانی که در آن زمان واقع شد

سید زین العابدین عزم بارفروش ده کرد، تا در آن مقام قلعه بنیاد کند. و هنگام توجه سید اسدالله را همچنان محبوس همراه خود به بارفروش ده بیاورد، و فرزند او سید حسین را در ساری مقید باز گذاشت.

چون دوسه ماهی از آن بگذشت، سید هیبت الله در پنجاه هزار یاغی شد، و مخالفت آغاز کرد. و متواتراً و متوالیاً، نزد سید عبدالکریم به گیلان فرستاد که: به هر حال به سرحد مازندران رجوع فرمای که بنده بی فرمان بردارم. و آنچه موجب رضا جویی آن حضرت است خواهم به تقدیم رسانید.

سید زین العابدین چون از آن حال باخبر شد. بالضروره متوجه ساری گشت. و سید اسدالله را به یکی از معتمدان خود، به بارفروش ده باز گذاشت، و برفت. مردم

بارفروش اتفاق نموده سید مجبوس را از آن حبس خلاص دادند و نزد مردم آمل فرستادند که : حاکم والی شما خلاص داده شد . اکنون مهمم ایشان تعلق به شما دارد ، مردم آمل مجموع رجوع به سید اسدالله کردند .

چون فرزند او سید حسن - که حاکم آمل بود - چنان دید آمل را بگذاشت و به چلاو رفت . سید اسدالله به آمل آمد ، و بر تخت سلطنت بنشست و به طلب برادرزاده خود سید ابراهیم به رستم‌دار فرستاد و گفت : تو فرزند منی ، اگر از تو خطایی واقع شد ، از آن درگذشتم . باید که بلا تفکر و تخیل بیایی و از گذشته یاد نخواهم کرد . و نامه‌یی نزد سید عبدالکریم به گیلان فرستاد که : اکنون محل توقف نیست باید که به همه حال بالاتانی تشریف ارزانی فرمایی که کارها به مراد خواهد بود .

سید ابراهیم بلا توقف نزد عم خود برفت . و با هم ملاقات کردند ، و خاطر خوش گردانیدند . و تا رسیدن سید عبدالکریم با لشکر متوجه بارفروش ده گشتند . جمعی کثیر با ایشان اتفاق کرده به صوب ساری نهضت فرمودند . چون سید زین العابدین دید که از طرف پنجاه هزار سید هیبت الله به مخالفت راسخ است و از این طرف مردم آمل و ساری به معاندت و مخالفت برخاستند ، ساری را بگذاشت و به طرف هزار جریب رفت .

چون سید اسدالله چنان دید با جمعی کثیر که با او اتفاق کرده بودند دم از ولای سید عبدالکریم می‌زدند متوجه ساری شده ، به یک فرسخی ساری فرود آمد . و بنشست و منتظر سید عبدالکریم می‌بود ، که : چون سید برسد او را به ساری برده و بر تخت موروثی او متمکن گرداند . چون سید عبدالکریم به رستم‌دار رسید ، هر لحظه از جانب سید اسدالله نامه‌یی می‌رسید که : زودتر تشریف می‌باید آورد ، و اوسعی می‌کرد که : خود را برایشان رساند .

در این اثنا از قضای ربانی سید زین العابدین با جمعی از موافقان بر ایشان تاخت ، و محاربه عظیم میان دو لشکر واقع گشت . و سید شبلی - که ذکر او رفت -

در آن محاربه به مردانگی می‌نمود ، اما شکست بر سید اسدالله افتاد و لشکر منهزم گشتند ، و او بنفسه در آن میدان آنچه موجب شجاعت بود ، به تقدیم می‌رسانید ، تا قضا را شمشیر بدو رسانیدند و از اسب فرود آوردند و دستگیر کرده ، نزد سید زین العابدین بردند . بر فور بفرمود تا او را به قتل آورند ، و منصور و مظفر گشته به ساری رفت .

مردم مازندران - که با سید اسدالله جمع گشته بودند - متفرق شدند ، سید ابراهیم به آمل آمد ، و سید شبلی به لپور رفت . در آن زمان از بی وفایی زمانه ، آن سید مظلوم شربت شهادت بچشید ، و حدوث این واقعه در ذی القعدة سنه هشتصد و هشتاد بود .

چون این خبر به سید عبدالکریم رسید ، توقف نکرد ، و به آمل رفت . سید ابراهیم آنچه وظایف عبودیت و نیکوخواهی بود ، به تقدیم رسانید ، و مردم ساری و آمل هر جا که بودند ، چون خبر سید عبدالکریم شنیدند - که به آمل آمد - باز بدو جمع شدند . و سید هیبت الله نیز مشرف شد و به زمین بوسی واصل شد ، و به اتفاق روی به ساری نهادند . چون از بارفروش ده بگذاشتند ، باز سید زین العابدین به صوب هزار جریب رفت .

سید عبدالکریم به ساری درآمد و به مسند حکومت بنشست و طرف شرقی تیجنه رود را تا سرحد همیشه - که حد غربی استراباد است - به عهده کارگزاری و سپهسالاری سید هیبت الله **باب ۳۱** باز گذاشتند . و طرف غربی تیجنه رود تا سرحد آمل به عهده سرداری و سپهسالاری سید حسین پازواری رجوع نمودند ، و تاجمادی - الاخر سنه هشتصد و هشتاد بدین منوال می‌گذشت . روزگاری سید ابراهیم به حکومت آمل قرار یافت .

از فرزندان سید اسدالله شهید مرحوم سید حسین ساری در خدمت سید عبدالکریم مشغول می‌بود ، و سید حسن با سید زین العابدین اتفاق نموده به هزار - جریب رفت ، تا بعد از این از مشیت الهی چه بظهور پیوندد . امام مردم مازندران

را در این اوقات حضوری نماند ، و روز و شب نهب و غارت و تالان و تاراج را مترصداند . و اگر يك ماه به جهت استیلاء یکی در خانه خود چند روزی سر بردی باز جهت هجوم دیگری رخت خود را به جنگلها برده و سرگردان گشته، سراسیمه و پراکنده حال می گردند . وزمانی به فراغ بال در وطن خود نمی توانند بود ، و هر چه بعد از این از تقدیر ربانی از عالم مکنون سمت ظهور و بروز یابد در فصل دیگر بعد از خاتمة الكتاب اگر از عمر مهلت باشد ، نوشته میشود انشاء الله تعالی وحده .
العزیز .

تاسیسات
سررم
فر
ویرانی

خاتمة الكتاب

در ذکر تعداد اولاد سید قوام الدین - علیه الرحمة

حضرت سید را در مازندران اخوان و بنی اخوان و اعمام و بنی اعمام نبودند . و آنچه اکنون هستند مجموع نبیره اویند . و خود دری بود فرید از دریای وحدت به ساحل کثرت جهت تکمیل ناقصان و هدایت اهل عصیان و ارشاد اهل ایمان و ضیای قلوب عارفان نزول کرده، واقعاً سید فقیری که بی یار و معین و بی خویش و قرین در گوشه قناعت و کلبه اطاعت منزوی گشته باشد ، تقدیر حکیم علیم پایه مرتبت او را به جایی رساند که رقبه دیوان مازندران در ربنه اطاعت و فرمان برداری او در آیند ، و طبع لئیم ایشان را از جاده ضلالت به طریق هدایت مستقیم گردانید ، و به نوعی خاطر آن جماعت به جانب او و اولادش سیلان کند، که اگر مجموع را به تیغ بی-دریغ هلاک گردانند سرمویی از محبت ایشان تجاوز ننمایند .

سادات که قبل از او در مازندران خروج کرده اند ، هر يك در علم دین پروری و دنیا داری بحری بودند بیکران و دری بودند بی قیمت و نشان ، در میدان امامت و

تاسیسات
سررم
فر
ویرانی

ریاست گوی سعادت ر بوده بودند . و در ضبط امور دین و دنیا آنچه فراخور منصب اولاد رسول بوده دقیقه‌یی فروگذار نکرده .

اما مردم مازندران چنین مطیع و منقاد و فرمان بردار ایشان نگشته بودند که حضرت سید و اولاد او را الی یومنا هذا گشته‌اند نباشد .

سید را از موهبات الهی و عطیۀ نامتناهی یزدانی چهارده فرزند ذکور در وجود آمدند :

اول - بزرگتر از همه سید عبد الله بود، که او را - چنان که ذکر رفت - جلالیان به غدیر و مکر قتل کردند، و از او عقبی نبود و در حجره خود مدفون است .

دوم - سید کمال الدین که حاکم و والی ساری بود و او در ماوراء النهر وفات یافت ، و همانجا دفن کردند . و بعد از آن که فرزندانش به مازندران آمدند، فقرای مازندران چند نفری رفته جثه مبارک او را از آنجا به مازندران آوردند ، و در ساری دفن کردند و عمارت مرغوبی بر بالای قبرش ساختند .

سوم - سید رضی الدین ، که والی آمل بود، و او در ماوراء النهر مدفون است .

چهارم - سید فخر الدین ، که به تغلب و استیلاء والی رستم‌دار بود و او در کاشغر مدفون است .

پنجم - سید نصیر الدین ، که حصه ملک او در آمل است ، و او نیز در ماوراء النهر مدفون است .

ششم - سید ظهیر الدین ، که ولایت میان رود و توابع در آمل حصه موروثی اوست . و او نیز در ماوراء النهر به رحمت حق واصل شد و آنجا در خاک است .

هفتم - سید زین العابدین ، و او در سیران مدفون است ، و اولاد او در آمل اند .

هشتم - سید علی ، که ریاست آمل را به غلبه و استیلاء چند نوبت متصرف می‌گشت . و او در تنکابن در قبه زاغ سرا وفات یافت و آنجا به آمل برده در قبه پدر مرحوم او دفن کردند ،

نهم - سید یحیی ، و حصه ملک او در ساری است و همان جا مدفون است .
دهم - سید اشرف الدین ، حصه ملک او در قراطوغان ساری است، و قبر او در استرآباد است . و فرزندان او آنجا اند .

و چهار نفر فرزند دیگر در سن صغر وفات یافتند . و به روضه رضوان هم - عنان گشتند .

درد گز اولاد سید کمال الدین = نور قبر

سید را از عنایات بی‌غایات الهی شانزده نفر پسر بودند . از همه بزرگتر :

اول - سید عطاء الله بود و او در سن صغر وفات یافت . و مندرج النسب است .
دوم - سید بزرگ سید علی ، که خلیفه پدر بود، و او را مدفن در ساری است، در مشهد پدر مرحومش .

سوم - سید غیاث الدین ، و او در حبس و قید برادر خود سید علی وفات یافت و در مشهد پدرش دفن کردند .

چهارم - سید عبد العزیز ، و او هم آنجا مدفون است .

پنجم - سید عبد العظیم ، و قبر او در ساری است .

ششم - سید مرتضی ، که روزی چند به تغلیب حکومت ساری کرد، و حکایت او به شرح مذکور است ، و قبر او به شیراز در قبه مبارکه شیخ کبیر - علیه الرحمه - است و از او عقبی نماند .

هفتم - سید عبد الله ، و او در هرات وفات یافت ، و قبرش درون قبه خواجه محمد ابوالولید است ، و او نیز عقیم و مندرج النسب است !

هشتم - سید نصیر الدین ، و قبر او در بلده تیمجان گیلان است .

نهم - سید زین العابدین ، و او در فترات ماهانه سر به اختیار خود از ماوراء النهر به هندوستان رفت، و در آنجا وفات یافت و قبرش در همانجا است و اولاد او در

ساری می باشند .

دهم - سید اشرف ، و اودر ساری وفات یافت ، و همانجا مدفون است .

یازدهم - سید عبدالحق ، و قبر اودر ساری است ، و اولادش آنجا اند .

پنج نفر دیگر در سن صغر به روضه رضوان انس یافتند - رحمة الله عليهم اجمعين .

گفتار در ذکر اولاد سید کمال الدین

که به تقدیر ربانی هر یکی کجا مدفونند و اعقاب ایشان

سید را از شش نفر فرزند عقب ماند :

اول - سید علی ، و مادرش از قبیله پازواران است ، و او را يك فرزند بود :

سید مرتضی نام . و مادرش دختر سید رضی الدین آملی است . و سید مرتضی را يك نفر فرزند بود : سید محمد نام ، و او را پنج نفر پسر بودند از دو مادر :

اول - سید عبد الکریم . دوم - عبد الرحیم . سیم - سید عبد الرزاق ، و مادر

ایشان از قرأتاتار است .

چهارم - سید کمال الدین . پنجم - سید قوام الدین ، و مادر ایشان دختر مملک

گیومرث استندار است ، و فرزند ایشانند که جهت حکومت ساری نزاع دارند چنان که ذکر ایشان رفته است .

دوم - سید غیاث الدین ، و مادرش از کدخدای مازندران است . و او را

پنج نفر فرزند بودند :

اول - سید عبد الوهاب ، و قبر اودر گیلان به باده تیمجان است پهلوی قبر عمش سید نصیر الدین ، و مادرش ترک بود ، و او را دو فرزند بودند : یکی سید غیاث الدین ، و قبر اودر امامن قری دیلمستان است . دوم سید ظهیر الدین و اودر هرات وفات یافت و همانجا مدفون است .

دوم - سید زین العابدین ، و مادرش از کدخدای مازندران است ، و او بایک

نفر فرزند علی اکبر نام در مزار سیاسر تیمجان هوسم مدفون است . و دونفر فرزند دیگر یکی سید کمال الدین ، و دوم سید عبد العظیم ، و ایشان در ساره سران تیمجان مدفونند . و سه نفر فرزند دیگر از آن سید غیاث الدین مرحوم : یکی - سید قوام الدین ، دوم - سید علی ، سیم - حمزه در استرآباد مدفونند . و سید قوام الدین که مرد عالم و دانا و به انواع خصایل حمیده آراسته بود ، به غدر او را شهید کردند . و به تحقیق معلوم نشد که آن حرکت شنیع از کجا صادر شد .

اما ظن بر آن است که به فرموده روزافزونیان - که نوکران سید محمد ساری بودند -

واقع شد . و اولاد ایشان آنچه در حیات اند در استرآباد می باشند .

سیم - سید عبد العزیز ، و او را سه پسر بود : اول - سید علی و قبر او در هزار

جریب و آن نواحی است . دوم - سید حسین . سیم - سید حسن ، و قبر ایشان در استرآباد می باشد . و اولاد ایشان هر چه هستند از اناث و نکور در ساری اند .

چهارم - سید نصیر الدین ، و او را سه پسر بود : یکی - سید عبد الحی و قبر او در

گرگیان و قریه واجک است . دوم - مؤلف حقیر ظهیر تا از تقدیر الهی مدفون کجا خواهد بود ! سیم - سید کمال الدین ، و قبرش در قریه امامن قری سما دیلمستان است پهلوی قبر سید غیاث الدین بن سید عبد الوهاب ، و اولاد و اعقاب ایشان در گیلان و دیلمستان اند .

پنجم - سید زین العابدین ، و اولاد او آنچه در حیات اند در ساری اند ، و آنچه رفتند

هم آنجا اند .

ششم - سید عبد الحق ، و اولاد او نیز آنچه هستند در ساری اند و آنچه نیستند

هم آنجا مدفونند و مادر سید زین العابدین و سید عبد الحق ترک اند و مادر سید عطاء الله بلا عقب ، و سید عبد العزیز و سید نصیر از دختر کیا و شتاسف جلال و دختر زاده مالک فخر الدوله حسن باوند می باشند ، و مادر سید عبد العظیم و سید مرتضی و سید عبد الله و سید اشرف که بلا عقب اند از دختر کیا حسن کیای لپور می باشد ، و مادر سید علی و سید غیاث الدین را خود ذکر

رفت و چهار نفر دیگر به سن صغر رفته‌اند.

گفتار در ذکر اولاد سید رضی‌الدین و مقبره و مدفن ایشان

و این سید را از خزانه غیب دوازده نفر فرزند ذکور هبه و عطیه شده بود، و از همه بزرگتر :

اول- سیده محمد، که پدر او را ولی عهد و خلیفه خود ساخته بود، و بعد از پدر در ماوراءالنهر او نیز وفات یافت، و در آنجا مدفون است و اولاد او آمل‌اند.

دوم- سید عبدالمطلب، و او را فرزند آن ذکور نبود، و قبر او در آمل است.

سیم- سید علاءالدین، و او سید شجاع و متدین بود. و به انواع خصایل حمیده موصوف، و او هم عقیم است، و در مرض موت اسباب و تجملات و املاک موروثی خود را جهت سید عبدالکریم ساری وصیت کرد و چون به جوار رحمت بیچون پیوست به حکم وصیت هر چه بود به ساری بردند و ملک را آنجا تصرف نمودند و الحال هذبه به تصرف حکام آن جا است و قبر مبارکش در آمل است.

چهارم- سید قوام‌الدین، و او است که مدتی حکومت آمل کرد، و قبر او در آمل است، و او را دو فرزند بود: یکی **سید رضی‌الدین** که مادرش دختر سید کمال‌الدین ساری بود، و او مندرج‌النسب است. و قبر او نیز در آمل است. **دوم- سید کمال‌الدین** و مادرش از کدخدایان آمل است، و او است که بعد از پدر به حکومت بنشست. و یک سال به دونوبت حکومت آمل کرده بود، و او را دو فرزند بود: یکی **سید رضی‌الدین** که در آمل وفات کرد و همانجا مدفون است. **دوم- سید قوام‌الدین** نام که دخترزاده سید مرتضی آملی است. و الحال هذبه در فرضه لنگرود اقامت دارد، و ملک زر خرید سید مرتضی را به حسب ارث مادری متصرف است.

پنجم- سید مرتضی مذکور، او نیز چند سال حکومت آمل کرد، و او را یک پسر

بود: سید شمس‌الدین نام که بعد از پدر به چند سال حاکم آمل بود، و بلاعقب بود. و قبر او و پدر مر حومش در آمل است.

ششم- سید حسن، و او دره جاربه چلاوکه با برادر سید مرتضی به جهت اندک ملک موروثی نزاع کرد. به تیر مجهول مقتول گردید، و از این سبب سید مرتضی را **برارکش سید مرتضی** می‌گفتند. و او را هم دو پسر بود: یکی **سید مرتضی** نام که **دخترزاده سید کمال‌الدین ساری** است و پدر **سید ابراهیم** است، و الحال هذبه حاکم آمل است و قصه او مسطور است. دیگری **سید اسدالله** مر حوم که مدت بیست و یک سال حاکم آمل بود، و قصه او پیش از این نوشته شده و آنچه از او از دنیا رحلت کردند در آمل مدفون‌اند.

هفتم- سید ابوالفضل، او را هم دو فرزند بود: یکی **سید محمد**، و دیگری **سید علی**. سید محمد را در محاربه مرزناک که بامؤلف حقیر اتفاق کرده بود، به قتل آوردند و سید علی در آمل وفات یافت، و اولاد ایشان با پدران خود در آمل مدفونند. **پنج نفر فرزند دیگر سید اعظم سید رضی‌الدین** در صغر سن وفات یافته‌اند، و مادر ایشان به تحقیق معلوم نیست از کیست.

گفتار در ذکر اولاد سید فخرالدین

این سید کثیرالنکاح و اولاد بود! و کنیزان ترك متعدّد در تصرف داشت. و درباره کثرت اولادش روایت عجب می‌کنند که در دورقم‌ر فوق طوق بشر است، و آنچه نوشته شد اکثر سماعی است. چون این سخن هم از مردم استماع افتاد نوشته شد. چنین شنیده‌ام که وقتی که سید حاکم **رستم‌دار** بود و مسکن و موطنش در **واتاشان** بود، چون به ییلاق کچور تشریف می‌برد، یک سال **چهل گهواره** از اولاد حضرتش **کودک رضیع** بسته بدوش می‌بودند! چون به کچور رسیدند یک شب دوازده نفر از آنان و کوروفات یافتند! و اولاد او در آمل‌اند و **سادات اهلیم** نیره وی‌اند، و مقبره ایشان در آمل است.

گفتار در ذکر اولاد سید نصیر الدین

فرزند معروف او دو نفرند: یکی - **سید فضل الله**، و دیگری - **سید ظهیر الدین**. سید - فضل الله مردی بود، شجاع و عالم و متدین و به صفت صلاح و عفاف آراسته و به هفت قلم خطاط خوب نوشتی، در علم و صنعت نقاشی استادان مانی کار را تعلیم می نمود. و در کمانداری و تیراندازی اوصاف آرش رازی نزدش سهل بودی. چنانچه در هرات به مجلس پادشاه شاهرخ میرزا - نورالله قبره - که در زمان پهلوانی بود - که از هفت پیل آهنین تیر میگذرانید کمان همان شخصی را بگرفت و از نه پیل تیر بگذرانید! و در آن باب منشوری به توفیق همایون نوشته بدو دادند. و او مدتی در تنکابن بود. و دخترش در حباله زوجیه **سید محمد کیای تنکابنی** بوده است. و از آنجا او را سید مرتضی ساری دلالث نموده به ساری برد. و فرزند **سید صاعد** را اجازت داد که به قصاص پدر خود به قتل آورد. و همچنان در سنه هشتصد و بیست و چهار شهید کردند و قتلش نامشروع بود به قول بعضی، چه قصاص سید صاعد بر او لازم نمی آمد. و او در آمل مدفون است. و اولاد او اکثر آنجا اند. و **سید تاج الدین** نامی از نبیره او در میسر سوم نوکراست و به یمن همت سادات گیلان روزگار می گذراند، و سید ظهیر الدین در حالت تحریر کتاب در حیات بود.

گفتار در ذکر اولاد سید ظهیر الدین

و این سید را فرزندش بود **سید قوام الدین** نام و نبیره های او در آمل اند. و آنچه وفات یافتند، آنجا مدفونند و ولایت میان رود حصه موروثی ایشان است.

گفتار در ذکر اولاد سید زین العابدین

و این سید را از سایر برادران ملک موروثی کمتر بود، و از همه کوچکتر هم بود، و او را سه فرزند بود: یکی - **سید صاعد**. دوم - **سید عبد العظیم**. سیم - **سید شبلی**.

چون حصه ملک ایشان اندک بود، سید صاعد با بنو اعمام عناد می ورزید، و طغیان می نمود، و به حکام آمل آنچه وظایف رضا جویی بود به تقدیم نمی رسانید. و مکر و حیل و نفاق را شعار خود ساخته روزگار می گذرانید.

سید قوام الدین در آن ایام حاکم آمل بود. بنو اعمام را اجازت داد تا او را به قتل آرند! روزی بنا بر مشورت بديك خانه جمع شدند و مشورت کلی به میان نهادند. سید صاعد مخالفت مجموع را بنیاد نهاد. فی الحال در جستند و حلقش را بگرفتند و به قتل آوردند. و او را فرزندش بود: **سید زین العابدین** نام. چون بعد از قتل پدر در آمل نتوانست بود، به ساری رفت، و آنجا بسر می برد. و او است که به قصاص پدر خود سید - فضل الله را بکشت و او را در ساری ملک واقطاع داده رعایت می کردند. و از او فرزندش به وجود آمد. **سید صاعد** نام کردند. و بعد از سید صاعد، **سید شبلی** است و الحال هذا به مخالفت اولاد سید مرتضی برخاسته است. و ولایت **سواد کوه و لپور کوه** را به غلبه و استیلاء متصرف شده تا عواقب امور نتیجه آن کفران نعمت چه باشد!

چون سید صاعد را قتل کردند، برادرش **میرزا عبد العظیم** که مرد عالم بود و بسیار تحصیل علوم کرده و استعداد بی شمار را مستحق گشته، و مردی قوی هیکل و شجاع و به سخن معروف و مشهور. یاغی شد، و در جنگل آمل با جمع اهل بغی کمر عداوت و انتقام بر میان بست، و به اخذ اموال مسلمین و مسلمات و سفک دماء مؤمنین و مؤمنات مشغول شد؛ و از فواید علوم و فضیلت آن محروم ماند.

لباسش کلا پشت سیاه و شلوار پشمین سیاه بودی، و پیراهن نمی پوشید، و با شمشیر آبدار و سپر بزرگ عالی مقدار در آن جنگل بسر می برد. و چون برف و باران می شد سه چوب می زد و آن سپر را بر بالای آن چوبها می نهاد و در شیب می نشست، و عهد کرد و قسم یاد کرد که نازنده باشد هرگز سر خود را به شیب آستانه هیچ کس از دوست و دشمن نبرد و یک نوبت به گیلان به همان لباس و صلاح آمد و چندان که پدر مرحوم این ضعیف نصیحت می کرد که درون خانه در آی قبول نکرد و به بن درختی بر سر شاخهای درخت تکیه کرد که هرگز بر سر زیلو و حصیر هم نمی نشست. و در زمستان که برگ درختها

سختوز

از شاخه‌افرو می‌ریخت بر سر همان شاخ بی‌برگ تکیه می‌کردی، و به لاهیجان به دیدن حضرت سیدرضی‌کیا - نورقبره - رفت. و در آنجا نیز به همین نوعی - که ذکر رفت - سلوک می‌کرد.

و چون مردی بود لطیف طبع، و اشعار عربی و پارسی خوب می‌گفت، و طبریهای لطیف انشاء می‌نمود، و اصالتش هم معلوم کرده بودند. حضرت سیدرضی‌کیا نیز به همان بن درخت دوسه‌روز با اوصحبت داشت، و نصیحت‌هایی کرد، اما فایده نکرد و بر شقاوت اصرار می‌نمود. تا در ولایت آمل به بن درختی وفات کرد، و در همان موضع دفن کردند، و شاخه‌های درخت کهنه و نو بر بالای قبر او ریختند. و الحال هر که از آنجا می‌گذرد چون بر آنجا می‌رسند، شاخه درختی می‌برند و می‌نهند!

در زمانی که حضرت صاحبقران اعظم متوجه ماوراءالنهر شد و آمل را به سیدعلی داد - چنانکه ذکر رفت - سید عبدالعظیم در گیلان بود؛ چون از آن حال باخبر گشت به آمل آمد. و ظاهراً کمرا نقیاد به خدمت سیدعلی بیست اما باطناً خالی از فتنه و آشوب نبود. و اسکندر نام شخصی را به قتل آورد، و از آن سبب او را از آمل برانند. بالضروره متوجه رستم‌دار گشت و نزد فرزند ملک شاه غازی گاو باره گیومرث رفت و آنجا ساکن شد.

در آن زمان در رستم‌دار در هر گوشه ملکی نشسته به ریاست مشغول بود، و ناته رستان متعلق به ملک گیومرث مذکور بود و مکنوبی از منشآت طبع و قاصد خود نزد امیر سلیمان شاه بن داود - که از امرای بزرگ صاحبقران اعظم بود و ولایت ری و قومش و دماوند در تحت ایالت او بوده است و مهام دارالمرز را هم حواله به رأی عالی او کرده بودند - بنوشت و آن مکتوب آن است که نوشته می‌شود:

«وبالله التوفیق کمینه بندگان اخلاص به خدمت عرضه می‌دارد:

که دایم کف میمون گهر پاش خداوندی، که از روی تفاخر نعل یکرانش کواکب قرطه گوش نهم گردون مینا رنگ می‌سازد و بوسیدن تمنا و هوا دارد به زودی دولت ادراک آن گاهش برافزنده این گنبد فیروزه بی‌آلت، به حکم آخشیاچان هم‌نشین

سازیده و باجان و خردم‌رزوق گرداناد، که بعد از رفع ارکان مبانی هواداری و دولتخواهی انهای ضمیر انور عکاف کیوان سای درگاهی که خاکش توتیای دینه ارباب اولوالالباب است. و کان گوهر نیک‌اختری هر چند می‌داند که از آغاز تا انجام بروی هر نهانی همچو خورشید جهان تابست. نی‌نی سہو گفتم، بل از اونیز آشکارا تراست، که او بر موجب فرمان شان يك چند در آمل - طواهاالله - ساکن خواست بودن. تا هر آنگاهی که استدعا رود، زود از این سی‌وسه دندان امتالش را که بروی واجب است، اقبال خود دانسته، گاه از تارك و گه چکاو ورخ قدم سازیده سوی حضرت اعلی‌بسان ابرآزی نه بل آزرگشسب آسا پریدن گیرد. الا اندر آن ایام گبری بی‌نمازی ملحدی ناپاک اصلی را که حسب محبان با خلاص و هواداری طول عمر و از یاد نعمت و جاه یزید بن مغیره کافر نعمت گمنام نکوهیده نشان اسکندر بن سست پیمان و قدم افراسیاب از فرط کج بینی و گمراهی و نادانی مصر بود. و ابو جباری یار و قرین و مثل و شبه و مونس و فرزند وزن صاحب کفایت از پی حسب بنا بر حسب فتوی از لباس جسم، بداموی بدگوهر به تیغ او معرا شد. از آنجا بندگی سیدایند، «علی‌البقا ما شاء الذی اولاد ماوالی آباه قبل هذا»، خاطر از او رنجیده کرد و مرکب بالائی و مجموع اجناس و نقوش را به یغما برد و یاری و چه یاری را بکشت و گفت: اگر مازندران جای من است و مردمان او رعایای منند و نوکران من دیگر کسی را، چه یار او مجال آنکه يك تن را از ایشان کم کند یا خود به دشنام و دل‌افکاری درم، هر آدمی زادی که از وی این عمل زاید - اگر بر کله گل دارد یا بر لب سخن در ملک من بی‌شستن - آتش میسر گردد. و نی‌گفتن این جز بمرضات من و کینون‌هش از حیز امکان بکردار تغاضب نون بر مغربی باشد.

به ناچار از وطن در محط رأس و منشأ خود افسار هیون بر تک پیچانید و به دارالملك رستم‌دار خرامید، و در دی نازل آمد. از برای آنکه آنجا مهتر و سالار کشور سر و بستان مروت و در دریای فتوت گوهرکان نیکو کاری ملک زاده گیومرث ابن شاه غازی - و قاه الله من کل البالایا - در باب معادات ولای زندگی آل و اتباع سکندر بر طریق

ساکنان سده والای مخدومی خداوند باستحقاق و طلاق که از آن اعدای یزدان و رسول او فراسوی عذاب النار میراند ، وبا ارباب احباب و ولا اشفاق بیحد و عنایات بی حد و نوازشهای بسیار و پزوهشهای بی حصر و بی قیاس و ترتیبهای فزون از سبز گردون اطلس فام بالاتر همی افرازد .

الحق شرط انصاف و حفاظ حق شناسی و مروت خود همین شاید که تا چندان به زیر سایه پر مایه شاخ و نهال بخت سرسبوش که جاویدش از آسیب بادهر سردوتند و برف دی ماهی به جزدوری نصیب و بهره دیگر مبادا از گزند بدسگال ایمن بر آساید که چون فرمان حواشی خداوندی عدد کوری ولی شادی رسد بر امثالش بران موجب که در نامه محرر شد کمر بندد و اگر گویند که چون حالش بدینوال بود او را بسوی قبله آمال و اهل مکتب تمیز و هوش و بیداری دل ، اعنی فلك رفعت جناب میر میران و خدیو کشورستان مردی و داد و دانش و رادی عنان عزم تا بیدن نماز پنج وقت آسا فریضه بود و دیگر جایها از مستحبات در حقیقت رفض فرض و اختیار مستحب آیین اهل دانش و دین نیست ، بل در کیش ایشان این عمل مفروض رفض آمد جواب این سخن آسان دهم . آری ولی ادراک آن دولت است بلازاد والاغ زین و بار و خرج راه و خیمه و خاصه کسی راکه هیچ و موسم ، سیما هنگام سرما روی از راه پلور و کوه موشا جز به دشواری میسر نیست . بل لامطلقاً ولی از خدمت خدام ایوان مختلف منیف و قطب گردون پر تومهر سرافرازی و شاهی چشم میدارد که از روی کرم باغ گل تر وفاداری سهی سروی کم آزاری . ملک زاده گیومرث معین را بفرمایند که تا از بهر خاکی رهی چند آنکه در املاک رستمدارش ستادن روا دارند از ما کول و ملبوس آنچه محتاج بود حاصل کند قصه پایانی شد ، و زیر سپهر نیل سیما هر چه باشد جمله پایانی شود يك روز الاعمر و جاه مخدوم سلیمان شاه بن داود . « فلیعم الذی یلقیه کالخفاش ما یوحی » . و بعد از قتل برادرش میگوید :

طبری :

تا ند یمه تی چره تر و خور رنگ
کلا پشت می پوشش گمان می ینگ
یا بدشمن چش کنم خاک یکی چنگ
یادشمن بمی خون کنی جامه را رنگ

و نیز از گفته اوست :

طبری :

من دوم بدریو انگو مه میر بسومون
تجن بکنار چاک بزّه تا بدامون
اسری برزی کو کرد مجیک بکو چون
انگو مه زری کو بمشک و یا بون (۱)

و واقعاً در این طبری سید را استعارات و تشبیهات خوب است چون هر شیء از اشیاء مظهر خاص اند در وجود ، « وکل میسر لما خلق له » مبین و مصدق این معنی . فلاجرم سید نیز مظهر از مظاهر جلال وجود پر جود حضرت واجب الوجود بود . و چون آن وجود عاشق جلال و جمال خود است هر لحظه صد هزار از این در هر گوشه پدید می آید تا انسان عشقهازیها نماید چنانکه شاعر گوید :

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتمی که شنودی
گر باد نبودی که سر زلف ربودی
رخساره معشوق به عاشق که نمودی

در ذکر اولاد سید علی

اوراد و نفر فرزند بود : یکی سید ظهیر الدین و قبر او در چالوس است . و از او دو نفر فرزند به وجود آمده بود ، از دختر سید کمال الدین ساری که عم او بود : یکی ۱ - برای ترجمه و معانی اشعار طبری این کتاب ، آقای دکتر صادق کیا استاد دانشگاه تهران در کتاب وائزه نامه طبری و دوره های « ایران کوده » تحقیقات ممتنع کرده اند ، به آن کتاب هارجوع فرمایند .

سید احمد ، و قبراو درمزار سیاسیة تیمجان هوسم است و یکی سید فضل الله ، و اورادر چالوس پهلوی قبر پدر دفن کردند .
 دوم - از اولاد سید علی ازدختر سید کارکیای المرحوم که برادر سید رضی کیای لاهیجان است بعد از وفات پدر بیست روز پسر در وجود آمد ، نام پدر را بر او نهادند و او در آمل در سنه هشتصد و هشتاد و هشت وفات یافت ، و او را هم دو فرزند بود . اگر در عالم بقا و اگر در عالم فنا آنکه در آمل اند .

در ذکر اولاد سید شرف الدین = علیه الرحمه

این سید را فرزندان که بودند از همه بزرگتر: سید عبد العظیم بود، و اولاد ایشان در استرآباد و خراسان می باشند و در گیلان از ایشان کسی نیست .

در ذکر اولاد سید یحیی = علیه الرحمه

این سید را اولاد و نبیره ها در ساری می باشند ، وعده ایشان به تحقیق معلوم نیست . و اکنون بدسات ناوسر مشهورند .

در ذکر سننات حکومت سادات آمل

ابتدای خروج سید قوام الدین - علیه الرحمه - در سنه هفتصد و پنجاه بود . تا واقعه ماهانه سر داخل ده سال حکومت کیا افراسیاب چالوی که گاهی به مریدی و مطیعی و گاهی به مخالفت و معاندت با ایشان سلوک می کرد ، و چهل و چهار سال . ملت سادات در ماوراءالنهر و آن نواحی پانزده سال .

حکومت سید علی ساری ، داخل يك سال که حکومت آمل می کرد یازده سال .

حکومت سید مر تفضی هفده سال .

حکومت سید محمد هیجده سال .

حکومت سید عبد الکریم نه سال .

حکومت سید عبد الله مقتول هفت سال .

حکومت سید زین العابدین - که گاهی او و گاهی سید عبد الکریم ثنائی به

حکومت می نشستند - تا جمادی الاول سنه هشتصد و هشتاد و يك ، نه سال .

در سنین مذکور در هر تاریخی ، شهری چند کم و زیاد است ، که چون ضرب

و قسمت رود ؛ صدوسی و يك سال خواهد بود و هر چه بعد از این واقع گردد در ضمن این تألیف اگر عمر باشد در فصل دیگر نوشته شود انشاء الله تعالی .

مرجو و مأمول و مستوقع و مسؤول از ارباب فضل و کیاست و اصحاب علم و فراست

آنکه اگر در انشاء و عبارت سهوی و غلطی ببینند در اصلاح آن قلم عفو و امتنان هجری

دارند ، اگر در ذکر وقایع مذکوره شخصی زیاده از آنچه نوشته شد ، یا کم از آن گوید

بدانند ، که اصحاب علم در تواریخ ، در قصص انبیاء و اولیاء و حکایت خلفا و سلاطین ،

یکی با دیگری در فروعات خلاف کرده اند ؛ چه بر جزئیات آن کسی را وقوف تمام

حاصل نیست ، اما در کلیات و اصول آن تخلفی نکرده اند .

این حقیر نیز آنچه از مردم من و صاحب وقوف و پدر مرحوم و اعمام و بنی اعمام

شنیده و تحقیق کرده بود بلا زیاده و نقصان نوشته است ، امید که در اصول آن غیری

اعتراض نکنند . اما در جزئیات اگر خلاف کنند ، امید که معذور داشته عیب نکنند ،

چه چندین حالات را که مؤلف حقیر خود در میان بود ، اگر از تقریر غیری استماع

کنند اغلب آن باشد که به خلاف واقع گویند و چون آن صورت در طبع آن شخص نقش

پذیرفته باشد ، اگر حقیر صد بار گوید که : آنچه می گوئی نه این چنین است ، و در

آن مهم این ضعیف اشتغال داشت قطعاً قبول نکنند و گویند که : آنچه ما شنیدیم

صادق است ، و فقیر از این مقوله مردم را بسیار دید و گفت و شنید کرده است ، سیما

در قصه ای که سنین و شهر در آن گذشته باشد و به افواه و السنه مردم به خلاف هم دیگر

شنیده باشند ، کی ممکن بود که مجموع تصدیق کنند ، اما آنچه واقع است اکثر و اغلب

آنست که نوشته شد ؛ و در اصول خروج سید هدایت قباب ، الی یومنا هذا ، عجب اگر